



اردیبهشت

44

ورودیه: این پرسش و پاسخ نخست بار در اردیبهشت ۹۸ در مجله دانشجویی «مدارا» متعلق به انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه خلیج فارس بوشهر منتشر شد. بازنشر آن در پروبلماتیکا تأکیدی بر مباحثی است که در آن طرح شده است.

پرسش ۱: در چند سال اخیر، جنبش کارگری در کشور جانی دوباره گرفته است اما نتوانسته حول یک هدف مشترک با هم به توافق برسد و همکاری لازم را داشته باشد. دلایل این ضعف را چه می بینید؟

از قضا فکر کنم در اعتراضات اخیر کارگری هم «هدفی مشترک» وجود دارد و هم «توافق»ی هر چند ضمنی: بهبود شرایط زندگی شان و مقابله با از یک سو پیامدهای اقتصادی سیاست های نادرست دولتی و از سوی دیگر هجوم سیاست های اقتصادی نولیبرالی دولت و کارفرمایان خصوصی. چنین هدف در هر اعتراض کارگری مستتر است اما آن «توافق»، ضمنی است و هنوز به نیرویی واقعی بدل نشده است. عواملی در این واقعی نشدن دخیل اند که به ترتیب اهمیت و اثرگذاری به این شکل می شود از آن ها نام برد: سرکوب، نهادهای غیرمستقل کارگری، دگرگونی های ساختاری تشکل/جمع زدا و شکاف های درونی. عامل اول، مسأله سرکوب و پیامدهای آن است که اهمیتی خاص دارند. در فضایی که هر نوع گپ و گفت و همپیوندی تبدیل به مسأله ای امنیتی می شود، در فضایی که سندیکاها کارگری مستقل نه تنها به رسمیت شناخته نمی شوند بلکه با سرکوبی سیستماتیک مواجه هستند، امکان پدید آوردن هیچ همپیوندی ای وجود ندارد. مفهوم سرکوب را البته باید کمی بیشتر باز کرد. در معنای سراسر آن، دستگیری و بازداشت فعالان کارگری به ذهن می آید اما این صرفاً بخشی از قضیه است. اخراج از کار - برای نمونه مانند کارگران اخراجی سندیکای شرکت واحد اتوبوس رانی تهران یا کارگران هفت تپه - یا محرومیت های دیگر در محیط کار بخشی از روندی است که کارگران معترض با آن مواجه می شوند. پس مسأله سرکوب فرایندی پیچیده تر از آن است که در نگاه اول به نظر می رسد. در اینجا با عاملی اساسی مواجه ایم که سهم آن در فروپاشی هر تلاشی برای احقاق حقوق کارگران به شدت زیاد است و بدون لحاظ کردن آن، نمی توان به درستی عوامل دیگر را فهمید.

عامل دوم، وجود نهادهای غیرمستقل در فضای کارگری است که بیش از آنکه مدافع منافع و پی گیر خواست های کارگران باشند، به ابزاری در دست کارفرمایان خصوصی و دولتی تبدیل شده اند. شوراهای اسلامی کار و خانه کارگر به دلیل ماهیت دوگانه و تناقض آمیزشان - هم از نظر قانونی و هم از لحاظ عملکردی - اگر نگوییم وابسته، می توانیم بگوییم عمیقاً ناکارآمدند. این باعث شده است که یا با بی تفاوتی کارگران مواجه شوند یا صرفاً به خاطر امتیازات شان (استراحتگاه ها و مانند آن) مورد توجه قرار گیرند. درست است که شاید از نظر نهادی و سازمانی جدا از هم باشند اما هر دو آن ها، اساساً به مثابه بازوهای کنترلی و نظارتی در فضای کار عمل می کنند. به همین دلیل است که در «اعتراضات کارگری» خبری از

این نهادها نیست. در اینجا هم باید موضوعی مهم را در نظر گرفت و آن هم دقت به ماهیت این نهادهاست. هنوز مطالعه دقیقی درباره این نهادها صورت نگرفته است که بتوانیم نوع عملکرد و پیامدهای کارکرد آن‌ها را به دقت واکاوی کنیم اما بررسی‌های اولیه و نوع واکنش آن‌ها به مطالبات کارگران و تشکل‌های مستقل کارگری توصیفات بالا را تأیید می‌کند. این نهادها عملاً همراهی نظام‌مندی در تحقق عامل اول دارند. عامل سوم، دگرگونی‌های ساختاری تشکل/جمع‌زدا هستند. تحولات سه دهه اخیر در ساختار اقتصادی و روابط کار مشخصاً به سمتی حرکت کرده است که توان چانه‌زنی کارگران و تشکل‌یابی آنان را برای به‌کارگرفتن چنین توانی تضعیف کند. شکل‌بندی و مشخصه‌های این دگرگونی‌ها را به‌شکلی گسترده می‌توانید در نوشته‌های محمد مالجو و به‌ویژه در کتاب «کارگران بی‌طبقه» نوشته علیرضا خیراللهی پی بگیرید. دگرگونی‌های ساختاری مانند بی‌ثبات‌سازی نیروی کار، موقتی‌سازی روابط کاری، مستثناسازی کارگران از شمول قانون کار، برون‌سپاری و شکل‌گیری کار پیمانی و تهی‌دست‌سازی کارگران با پایین‌نگه‌داشتن دستمزد عملاً و عمیقاً از کارگران جمع‌زدایی یا تشکل‌زدایی کرده است. این سازوکارها باعث شده‌اند که هر گونه تشکل‌یابی کارگران برای بهبود شرایط زندگی‌شان به کاری دشوار، فرساینده و گاه بی‌فایده بدل شود.

عامل چهارم، شکاف‌های درونی است که در لایه‌های گوناگون کارگران وجود دارد. هم از نظر ارتباطی سازمانی و هم از نظر منافع خاص هر لایه، این تمایزات عملاً سبب‌ساز انفکاک و جدایی‌های پیشینی در میان کارگران در مسیر تشکل‌یابی می‌شوند (برای نمونه تفاوت میان خواسته‌های کارگران فنی و کارمندان اداری یا رانندگان و کارگران خدماتی). حالا در کنار این شکاف سازمانی، شکاف‌های قومی، مذهبی، فرهنگی و اجتماعی را هم قرار دهید تا پیچیدگی کار دست‌تان بیاید. اما این، عاملی است ضعیف چرا که تجربه صدساله اخیر نشان داده کارگران به‌سادگی بر این عامل غلبه کرده و دست به سازمان‌دهی خود زده‌اند.

اما روی تراژیک داستان وقتی نمایان می‌شود که از عامل چهارم به سمت عامل یکم برویم و در این چارچوب فعالیت‌های کارگران را تحلیل کنیم: کارگران به هر زحمت بر عامل چهارم یعنی شکاف‌های درونی خود غلبه می‌کنند و خود را حول این یا آن خواسته متشکل می‌کنند تا صدایشان را به گوش کارفرمایان و مسئولان دولتی برسانند، به‌رغم عامل سوم یعنی همه آن فشارهای ساختاری که علیه تشکل‌یابی‌شان عمل می‌کنند، خود و تشکل‌شان را حفظ می‌کنند، در برابر ستیزه‌های پنهان و آشکار عامل دوم یعنی شورای اسلامی کار و خانه کارگر می‌ایستند و از خواسته‌های خود و حق تشکل‌یابی‌شان دفاع می‌کنند. از همه این مراحل می‌گذرند تا تشکلی از آن خود داشته باشند که موج سهمگین عامل اول می‌آید و هر چه رشته بودند پنبه می‌کند.

وقتی به‌رغم همه این عامل‌ها، می‌بینیم که اعتراضات کارگری شکل می‌گیرند و کارگران برای بهبود شرایط کار و زندگی‌شان تلاش می‌کنند، می‌فهمیم که عاملی بزرگ‌تر باید وجود داشته باشد که علیه عامل‌های بالا عمل می‌کند چرا که اگر صرفاً عامل‌های بالا وجود داشتند، هرگز حتی یک اعتراض یا تشکل‌یابی کارگری هم شکل نمی‌گرفت. این عامل تعیین‌کننده را که برآمده از زندگی و کار کارگران است، «قدرت

کارگران» می‌نامم. عاملی سازنده که بارها دیده‌ایم از سد سدید همه عامل‌های بالا بر گذشته و خود را در اینجا و آنجا به ظهور رسانده است. شرح و بسط این که این عامل چیست، در چه چیزی ریشه دارد و از چه بر می‌آید، در اینجا ممکن نیست و مجال دیگری می‌طلبد.

پس فکر می‌کنم نمی‌توان از «ضعف» حرف زد بلکه باید درک کرد که با توجه به برهم‌کنش همه نیروهای موجود در یک وضعیت، «قدرت کارگران» در مقام یک نیرو تا چه اندازه توانسته است خود را پدیدار کند. نکته مهم این است.

پرسش ۲: حاکمیت در سال‌های اخیر نشان داده است که بر سیاست‌های اقتصادی خود پافشاری دارد. حال با توجه به بسته‌بودن راه‌های مشارکت در تصمیم‌گیری‌های سیاسی کلان، کارگران از چه طریقی می‌توانند مطالبات خود را طرح و پیگیری کنند؟

پیامد منطقی آنچه در سؤال قبل شرح دادم، در واقع پاسخی اولیه به این سؤال است: تشکل‌یابی مستقل. همین‌جا بگویم که این، پاسخی خلق‌الساعه نیست. در سه دهه اخیر کارگران انواع و اقسام شکل‌های طرح مطالبات خود را از مجاری رسمی پی گرفته‌اند؛ از نامه‌نگاری تا ریش سفیدی، از ورود به شوراهای اسلامی کار و خانه کارگر تا انتخاب نماینده. فکر می‌کنم گزینه بعدی باید «تشکل‌های مستقل» باشد.

این هم چیزی نیست که من یا دیگری کشف کرده باشد و بخواید به گوش کارگران برساند. این چیزی است که خود فعالیت کارگران، آن را نشان می‌دهد. فهمیده‌اند که حالا باید خودشان، برای خودشان کاری کنند. خیلی روشن است. حتی اگر فرض کنیم که نهادهایی مانند شورای اسلامی کار تمام فکروذکرشان حقوق کارگران باشد، این که کارگران بخواهند تشکلی داشته باشند که از آن خودشان باشد و خودشان لگامش را در دست داشته باشند، اصلاً چیز غریبی نیست بلکه بسیار هم طبیعی است.

جدا از این، دلایل دیگری نیز وجود دارند که تشکل‌یابی مستقل کارگران را ضروری می‌کنند. برای نمونه مذاکرات مزدی است. اگر به شکلی گذرا هم این مذاکرات را دنبال کرده باشید، می‌بینید که همه چیز در آخر به ضرر کارگران تمام می‌شود. همه از جمله نهادهای رسمی می‌گویند خط فقر ۳/۵ میلیون تومان است و در آخر مذاکرات مزدی، افزایش حقوق کارگران به شکلی رقم می‌خورد که حتی نصف آن را هم جبران نمی‌کند. بخشی مهم از این موضوع به این بر می‌گردد که نمایندگان کارگری حاضر در این جلسه به نیرویی اثرگذار و مستقل پشتگرم نیستند. آن‌ها به معنایی، نمایندگان «رسمی» یا حداکثر نمایندگان تشکل‌های «رسمی» هستند نه به معنای دقیق کلمه، «نماینده کارگران». تشکل‌یابی مستقل کارگران و حضور تشکل‌های مستقل، حتی این نمایندگان صوری را هم در مذاکرات مزدی در جایگاهی برابرتر با نمایندگان دولت و کارفرمایان قرار می‌دهد.

خلاصه اینکه «تشکل‌یابی مستقل» در شرایط کنونی تنها راه محتمل پی‌گیری اثربخش و ثمربخش مطالبات است.

پرسش ۳: رابطه بین جنبش‌های کارگری با طبقه متوسط جامعه را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

اول بگذارید به مسأله‌ای مستتر در این سؤال بپردازم: دوگانه طبقه کارگر/طبقه متوسط. این دوگانه سهم مهمی در بدفهمی رابطه میان این دو داشته است. جدا از اینکه چنین دوگانه‌انگاری‌ای، دو سوی قضیه (یعنی طبقه کارگر و طبقه متوسط) را هستی‌هایی یکپارچه و منسجم فرض می‌کند، به نتیجه‌ی سرتاپا نادرست «تمایز سفت‌وسخت مطالبات طبقه متوسط و طبقه کارگر» می‌رسد. این موضوع بسیار عادی است که مطالبه این یا آن لایه اجتماعی اقتصادی از دیگری متمایز باشد اما اینکه مثلاً مطالبه آزادی‌های اجتماعی را مطلقاً مطالبه‌ای متعلق به «طبقه متوسط» بدانیم چیزی نیست جز ارائه صورت‌بندی‌ای ایدئولوژیک و انحصارگرایانه از آن مطالبه اجتماعی. بر اساس کدام مطالعه جامعه‌شناختی به این نتیجه رسیده‌اند که مثلاً کارگران با «آزادی پوشش» که در بیان کارشناسان و ایدئولوگ‌های «طبقه متوسط» مطالبه‌ای «طبقه متوسطی» خوانده می‌شود، مشکل دارند اما اعضای «طبقه متوسط» ندارند؟ چنین تمایزی بیش از آنکه پایی در واقعیت داشته باشد، تمایزی ایدئولوژیک است که در ستیزه‌های گفتمانی دهه هفتاد و هشتاد شکل گرفت و ساده‌انگارانه جا افتاد.

اینکه بدون لحاظ کردن پیچیدگی و تنوع لایه‌های اقتصادی اجتماعی گفته شود که «تنها طبقه متوسط است که آزادی‌های مدنی و اجتماعی را دنبال و از آن‌ها دفاع می‌کند» صرفاً قصه‌پردازی برای هویت‌سازی‌های کاذب است. جدا از اینکه هم طبقه کارگر و هم طبقه متوسط از بخش‌ها و زیرلایه‌های از نظر جایگاهی، فرهنگی و اقتصادی متفاوتی تشکیل شده‌اند، طبیعتاً نمی‌توان مطالبه و هویت یکپارچه‌ای را بر هیچ یک از آن‌ها بار کرد، آن هم به این شکل ساده‌انگارانه که «ایدئولوگ‌های خودخوانده طبقه متوسط» چنین می‌کنند.

پرسش شما هم بر فرض نادرست بالا بنا شده: این که مطالباتی هست که متعلق به طبقه متوسط اند و حال «جنبش‌های کارگری» باید/نباید با آن‌ها رابطه برقرار کنند/نکنند. بحث من این است که تا زمانی که فهم مغشوش مان از ماهیت این دو طبقه و آنچه مطالبات‌شان می‌خوانیم، تدقیق و از آن توهم‌زدایی نشود، نمی‌توانیم از «شکل رابطه»‌شان حرف بزنیم.

اما اگر بخواهم خیلی کلی بگویم، این رابطه هر چه باشد، در سطحی ناممکن و در سطحی ممکن است. اگر طبقه متوسط را مثلاً صرفاً شامل خرده‌بورژوازی صنعتی و طبقه کارگر را هم برای مثال صرفاً شامل کارگران بخش‌های صنعتی بدانیم، آن وقت می‌بینیم که تضاد منافع جدی و بر همین اساس، تضاد مطالبات جدی‌ای وجود دارد. این را نمی‌شود و نباید نادیده گرفت اما حتا در میان این دو زیرلایه مشخص هم می‌توانیم در مورد مطالبات مدنی همپیوندی‌هایی موقت بیابیم. اینکه این «مطالبات مدنی مشترک» چه هستند، نیاز به مباحثات نظری و مواجهات عملی دارد.

فشرده‌گی آن چه در اینجا سعی کردم تشریح کنم، می‌تواند در بردارنده بدفهمی یا عدم دقت باشد اما دست کم می‌تواند آغازی برای گفت‌وگویی جدی فرض شود.

پرسش ۴: جایگاه و نقش آفرینی دانشجویان و جنبش دانشجویی در این بین چگونه باید باشد؟

اگر منظورتان نوع رابطه دانشجویان و برخوردشان با مسائل کارگران است که در تاریخ جنبش دانشجویی می‌توان چند رویکرد متمایز را تشخیص داد. رویکرد اولی، «بی‌تفاوتی و نادیده‌انگاری» مسائل کارگران و در بخش بزرگی از تاریخ «جنبش دانشجویی متبلور در انجمن‌های اسلامی» گفتمان مسلط بوده است. «جنبش دانشجویی متبلور در انجمن‌های اسلامی» درگیر زدوخوردهای سیاسی جناحی بود و در آن، مسائل کارگران اساساً محلی از اعراب نداشت. در اینجا باز هم می‌توان تأثیرات گفتمان کاذب نخبه‌گرایانه «مطالبات طبقه متوسط» را به‌روشنی دید.

رویکرد دومی که بیشتر در میان دانشجویانی که معمولاً بیرون از انجمن‌های اسلامی فعالیت می‌کردند و گرایش چپ داشتند، نمود داشت، رویکرد «مداخله و تأثیر» بود. ذیل شکلی از نخبه‌گرایی، قرار بود دانشجویان با مرتبط شدن با کارگران فعال دست به شکلی از آگاهی‌بخشی برای سیاسی‌شدن بزنند و به آن‌ها درس مبارزه بیاموزند. این رویکرد نیز تبعات منفی جدی‌ای داشت و از شکلی خودمركزپنداری دانشجویی نشأت می‌گرفت.

در هر دو رویکرد بالا اهمیت چندانی به زندگی روزمره کارگران، حیات فکری و عملی واقعی‌شان و پیچیدگی مسائلی که با آن مواجه‌اند، داده نمی‌شد اما با وجود آنکه چنین رویکردهای هنوز در فضای دانشگاه حضور دارند، چیز چندانی برای ارائه‌کردن ندارند.

رویکرد سوم را می‌شود رویکرد «برهم‌کنشی» خواند؛ رویکردی که اساساً هم‌علیه «بی‌تفاوتی و نادیده‌انگاری» موضع می‌گیرد و هم رویکرد نخبه‌گرایانه «مداخله و تأثیر» را کنار می‌گذارد. روشن است که جنبش دانشجویی نمی‌تواند و نباید - هم از این منظر که بخشی از پیکره آن فرزندان کارگران‌اند و هم از این منظر که باید صدای بی‌صدایان و همراه آن‌ها باشد - بی‌تفاوت از کنار مسائل کارگران بگذرد اما نکته مهم شکل مواجهه با مسائل آنان است.

من در این‌جا از اینکه گرفتار تجویزهای بی‌مورد شوم، پرهیز می‌کنم و طبیعتاً خود دانشجویان راه‌های مناسب را خواهند یافت اما به نظر یکی از راه‌ها در چارچوب رویکرد برهم‌کنشی که عمیقاً در جنبش دانشجویی در مواجهه با مسائل کارگران مغفول مانده - هر چند در سال‌های اخیر تلاش‌های قابل توجهی در راستای آن انجام شده - «کار پژوهشی درباره مسائل کارگران» است، کاری که علی‌الظاهر دانشجویان باید خوب بلد باشند. مسائل کارگران در دانشگاه یا ذیل آسیب‌شناسی فرایند کار صورت‌بندی شده است یا ذیل بررسی حقوقی رابطه کارگر - کارفرما. این همه پایان‌نامه درباره زندگی روزمره یا بازنمایی انجام شده، چند تایی آن‌ها به زندگی روزمره کارگران یا بازنمایی کارگران در رسانه‌ها پرداخته است؟ این فقدان، تأسف بار است.

با توجه به شرایط موجود، پس به نظر من، «کندوکاو پژوهشی درباره مسایل کارگران» برای نمونه درباره سازوکارها و روابطی که به زندگی کارگران شکل می‌دهند، نقش قومیت و جنسیت در شکل‌دهی به فعالیت‌های کارگران، شکل بازنمایی کارگران در گفتمان‌ها، رسانه‌ها و افکار لایه‌های گوناگون اجتماعی اقتصادی و مانند این‌ها می‌تواند مسیری اساسی برای شکل‌دهی به فضایی برهم‌کنشانه میان دانشجویان و کارگران و یادگیری متقابل باشد. چنین پژوهش‌هایی نه تنها باید عمیقاً وجه «پژوهشی و

علمی» خود را حفظ کنند - چرا که شدیداً در معرض ابتلا به احساسات‌نگری تظلم‌خواهانه اند - بلکه باید «انتقادی» به معنایی جامعه‌شناختی و «رادیکال» به معنای مارکسی آن باشند.